

۱

تاریخ

عصر غزنوی

ابورحمان بیرونی

و ادبیات

محمد دهبقانی

ایران



نشرنی



تاریخ و ادبیات ایران

عصر غزنوی

ابورحمان بیرونی



محمد دهبقانی



نشرونی

سرشناسه: دهقانی، محمد، ۱۳۴۴ - ● عنوان و نام پدیدآور: ابوریحان بیرونی / محمد دهقانی. ● مشخصات نشر: تهران، نشر نی، ۱۳۹۷. ● نوبت چاپ: چاپ اول، ۱۳۹۷. ● مشخصات ظاهری: ۸۷ ص. ● وضعیت فهرست‌نویسی: فیبا ● فروست: تاریخ و ادبیات ایران. عصر غزنوی؛ ۱. ● شابک: 1-581-185-964-978 ● موضوع: ابوریحان بیرونی، محمد بن احمد، ۳۶۲-۴۴۰ ق. - سرگذشتنامه، منجمان - ایران - سرگذشتنامه. ● رده‌بندی کنگره: ۱۳۹۷ د ۹ الف / QB۳۶ ● رده‌بندی دیوبنی: ۵۲۰/۹۲ ● شماره کتابشناسی ملی: ۵۲۷۴۴۰۳

قیمت: ۱۲۰۰۰ تومان



نشرنی

تاریخ و ادبیات ایران

۱

عصر غزنوی

ابوریحان بیرونی

محمد دهقانی

حروف‌نگاری و صفحه‌آرایی: اصغر قلی‌زاده

طرح جلد: پرویز بیانی

● چاپ و صحافی: پردیس دانش

چاپ اول: تهران، ۱۳۹۷، ۵۰۰ نسخه

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۱۸۵-۵۸۱-۱

نشانی: تهران، خیابان دکتر فاطمی، خیابان زهی معیری، تقاطع خیابان فکوری، شماره ۲۰

کد پستی: ۱۴۱۳۷۱۳۷۱، تلفن دفتر نشر: ۸۸۰۲۱۳۱۴، تلفن واحد فروش: ۸۸۰۰۴۶۵۸-۹، نمابر: ۸۹۷۸۲۴۶۴

www.nashreny.com ● email: info@nashreny.com ●  nashreny

© تمامی حقوق این اثر برای نشرنی محفوظ است. هرگونه استفاده تجاری از این اثر یا تکثیر آن کلاً و جزئاً، به هر صورت (چاپ، فتوکپی، صوت، تصویر و انتشار الکترونیکی) بدون اجازه مکتوب ناشر ممنوع است.

معرفی مجموعه

مجموعه تاریخ و ادبیات ایران برای کسانی نوشته شده است که به تاریخ فرهنگی و ادبی ایران علاقه‌مندند و می‌خواهند برگزیده‌ای از بهترین شاهکارهای ادبی ایران را همراه با شرح و تفسیر لازم به زبانی ساده و روشن بخوانند و بدانند که این شاهکارها در کدام فضای تاریخی پدید آمده و متقابلاً چگونه بر آن تأثیر نهاده‌اند. این مجموعه صرفاً تاریخ و ادبیات ایران پس از اسلام را دربرمی‌گیرد و می‌کوشد تاریخ ادبی ایران را در پیوند با تاریخ عمومی جهان ببیند و به تحولات فکری و فرهنگی کشورها و اقلیم‌هایی هم که به نحوی با ایران در ارتباط بوده‌اند اشاره کند و به این ترتیب گستره‌ای روشن‌تر برای مقایسه تاریخ و ادبیات ایران و جهان پدید آورد. نخستین سلسله این مجموعه شامل بررسی زندگی و آثار پنجاه شاعر و متفکر و نویسنده تا پایان قرن هفتم هجری (سیزدهم میلادی) است.

فهرست

مقدمه ۹

التفهيم لاوائل صناعة التنجيم ۵۵

جشن های ایرانیان

از رسم های پارسیان ۵۷

آثار باقیه ۶۳

نوروز و فروردین ۶۵

تحقیق ما للهند ۷۵

آغاز کتاب ۷۷

منابع ۸۵

مقدمه

در نیمه‌های قرن چهارم سامانیان هنوز بر نواحی وسیعی شامل بخش‌های عمده‌ای از ایران و افغانستان و ازبکستان و تاجیکستان امروز فرمان می‌راندند و آل بویه نیز ری و اصفهان و فارس و کلاهدشت‌ها و کوهستان‌های غرب ایران و شرق عراق فعلی را زیر سلطه خود داشتند. علاوه بر این دو سلسله، امرای آل عراق هم، که خراجگزار سامانیان محسوب می‌شدند، در خوارزم، یعنی سرزمینی که اینک جزو جمهوری ترکمنستان است، حکومت نسبتاً مستقلی داشتند. آل عراق گویا بازمانده خاندانی موسوم به آفریغ بودند که از اوایل قرن چهارم میلادی (سه قرن پیش از ظهور اسلام) در خوارزم فرمان می‌راندند و نسب خود را به پادشاه افسانه‌ای، کیخسرو کیانی، می‌رساندند. در سال ۹۳ق اختلاف داخلی در خاندان کهنسال آفریغ مجالی برای سردار عرب قتیبۀ بن مسلم فراهم آورد تا خوارزم را فتح کند. از آن پس خوارزم در قلمرو جهان اسلام جای گرفت و عمال عرب بر آن ناحیه مسلط شدند و قدرتی فزون‌تر از خوارزم‌شاهان یافتند. منازعات و مجادلات میان دو گروه سرانجام موجب شد خوارزم به دو پاره تقسیم شود: بخشی از آن با مرکزیت

کاث در شرق آمودریا پایتخت ملوک خوارزمشاهی شد، اما گرگانج که در ساحل غربی رود واقع بود زیر سیطره اعراب باقی ماند. در قرن دوم خوارزمیان اغلب به اسلام گرویدند و سلسله مسلمان آل عراق بر سراسر آن ناحیه مسلط شد. در اواخر قرن سوم هجری، پس از پیروزی‌های امیر اسماعیل سامانی، خوارزم بخشی از قلمرو دولت سامانی گردید و تا سال ۳۸۵ق در تبعیت آن دولت باقی ماند (هروی، بهار ۱۳۸۷).

بر اساس گزارش ابن اثیر در *الکامل*، امیر نوح بن منصور (ح. ۳۶۵-۳۸۷ق) ابوالحسن عتبی را به وزارت برگزید و عتبی نیز در سال ۳۷۱ق ابوالحسن محمد بن ابراهیم بن سیمجور را، به سبب تمرد، از فرماندهی لشکر خراسان عزل و حسام‌الدوله ابوالعباس تاش را جانشین او کرد. ابن سیمجور نخست به سیستان رفت، اما به محض آن‌که ابوالعباس از خراسان راهی بخارا شد، ابن سیمجور به آنجا بازگشت و با دیگر سردار شورشی، فائق، همدست شد و بر نیشابور استیلا یافت. سرانجام قرار شد که سپاهسالاری سامانیان از آن ابوالعباس باشد و در نیشابور مستقر شود و فائق به بلخ برود و هرات در دست ابوعلی بن حسن سیمجور باشد (ابن اثیر، ۱۹۶۵، ج ۹، ص ۲۴). در این اثنا، امیر نوح بن منصور عتبی را عزل کرد و عبدالله بن عزیر را به وزارت برگزید. ابن عزیر ابوالعباس را برکنار کرد و ابوالحسن سیمجور را به خراسان بازگرداند. ابوالعباس از فخرالدوله دیلمی یاری خواست. فخرالدوله سپاهی فراوان به نیشابور فرستاد و ابومحمد عبدالله بن عبدالرزاق (فرزند ابومنصور عبدالرزاق معروف، گردآورنده شاهنامه ابومنصوری) هم در جنگ با ابن سیمجور به آنها پیوست. سرانجام نیشابور به تصرف ابوالعباس درآمد. ابوالحسن نیز به کمک آل بویه دوباره به جنگ ابوالعباس رفت و او را شکست داد و گروه بزرگی از همراهانش را اسیر کرد. ابوالعباس به گرگان گریخت و در سال ۳۷۷ق همان جا درگذشت (همان، ج ۹، صص ۲۷-۲۹). ابوالحسن

سیمجور هم به مرگ ناگهانی درگذشت و پسرش ابوعلی زمام امور خراسان را به دست گرفت و به جنگ با فائق مشغول شد که مدعی حکومت بر خراسان بود. فائق و همراهانش از او شکست خوردند و به مروالروید گریختند. ابوعلی سیمجور، پس از تسلط بر امور خراسان، حاضر نشد مالیات آن ناحیه را به دربار سامانی بفرستد و بغراخان ترک را برانگیخت که به بخارا حمله کند. فائق هم از مروالروید به پایتخت سامانیان هجوم برد و بخارا سرانجام در سال ۳۸۳ق به تصرف بغراخان درآمد. اندکی بعد بغراخان بیمار شد و به ترکستان بازگشت. مردم بخارا به یاری ترکان غز بر سپاه او شوریدند و آنها را تارومار کردند. بغراخان هم در راه ترکستان درگذشت و امیرنوح دیگر بار بر تخت بخارا نشست (همان، ج ۹، ص ۹۸-۱۰۰).

در سال ۳۸۴ق، فائق و ابوعلی سیمجور بر ضد نوح بن منصور به هم پیوستند و امیر سامانی نیز محمود بن سبکتگین را برای مقابله با آنان به سالاری خراسان گماشت. فائق و ابوعلی از برابر محمود گریختند و به گرگان نزد فخرالدوله دیلمی پناهنده شدند. امیر نوح نیز هرات را به سبکتگین و نیشابور را به محمود و انهاد (همان، ج ۹، صص ۱۰۲-۱۰۳). سال بعد ابوعلی سیمجور به نیشابور لشکر کشید و این بار محمود از برابر وی گریخت و ابوعلی نیشابور را تصرف کرد. سبکتگین به یاری محمود شتافت و ابوعلی و فائق را از خراسان به ماوراءالنهر راند. در آنجا ابوعلی از فائق جدا شد و به خوارزم پناه برد و در روستایی به نام هزاراسب فرود آمد. همین که شب فرارسید، خوارزمشاه، یعنی حاکم شهر کاث، ابو عبدالله محمد بن احمد، گروهی از سپاهیان خود را به آن روستا فرستاد و ابوعلی را اسیر کرد. اما مأمون که والی گرگانج یا گرگانه در بخش غربی رود جیحون بود به کاث تاخت و ابوعلی را آزاد کرد و خوارزمشاه را پیش روی او کشت. ابوعلی را هم البته بعداً به بخارا فرستاد. امیرنوح سامانی هم سرانجام او را تحویل

سبکتگین داد و ابوعلی در سال ۳۸۷ق در زندان سبکتگین درگذشت (همان، ج ۹، صص ۱۰۷-۱۰۹).

۲ پس از آن که دولت سامانی به ضعف گرایید و در سال ۳۸۹ق یکباره برافتاد، آل عراق هم جای خود را به مأمونیان سپردند که تا سال ۴۰۸ق بالاستقلال بر خوارزم فرمان می‌راندند. سرانجام، محمود غزنوی، پس از طرح نقشه‌ای زیرکانه که شرح آن در تاریخ بیهقی آمده است، توانست مأمونیان را نیز براندازد و سراسر خوارزم را ضمیمه قلمرو خویش کند (بنگرید به بیهقی، ۱۳۸۸، صص ۷۱۵-۷۳۰).

ابوریحان، تقریباً چهل و پنج سال پیش از این واقعه، در سوم ذی‌حجه ۳۶۲ق/ ۱۹ شهریور ۳۵۲خ^۱ در بخش شرقی خوارزم یا همان کاث به دنیا آمد و ظاهراً چون زادگاه او بیرون از محدوده شهر بود برحسب اصطلاح خوارزمیان آن روزگار بعدها به «بیرونی» شهرت یافت (همایی، ۱۳۵۲، ص ۲۷). چنان‌که اشاره شد، خوارزم در آن هنگام زیر فرمان پادشاهان آل عراق بود و ثبات سیاسی و اجتماعی مناسبی داشت. می‌شود حدس زد ابوریحان نیز در سایه این ثبات و لابد با اتکا به توان و مکتب خانوادگی‌اش کودکی و نوجوانی خود را در آرامش و فراغ بال می‌گذرانده و عمده اوقاتش را سرگرم یادگیری و کسب دانش بوده است. به گفته خودش، «از دوران جوانی و بنا به طبیعت خویش و به مقتضای سن [...] بیش از اندازه به دانش‌اندوزی اشتیاق» داشت، چنان‌که از باب مثال دانه‌ها و میوه‌ها و گیاهان گوناگون را جمع می‌کرد و به نزد مردی یونانی که در خوارزم اقامت داشت می‌برد و نام یونانی آنها را

۱. تاریخ دقیق ولادت و وفات ابوریحان را دانشمندی تبریزی به نام ابواسحاق ابراهیم بن محمد، معروف به غضنفر، در رساله‌ای با عنوان *المشاطة لرسالة الفهرست* ثبت کرده است. مؤلف، که از علاقه‌مندان ابوریحان بوده، این رساله را در قرن هفتم هجری درباره فهرستی نوشته است که ابوریحان از آثار خود تهیه کرده بود (محقق، ۱۳۶۵، ص ۳۰).

از وی می‌پرسید و یادداشت می‌کرد (بیرونی، ۱۳۸۳، ص ۱۷۰). جوان کنجکاو درس خوانده و با استعدادی مانند او در ناحیه کوچکی چون خوارزم البته معلوم است تا چه حد می‌توانسته توجه زمامداران آن دیار را به خود جلب کند و از عنایت و پشتیبانی آنها برخوردار شود. یکی از پشتیبانان مهم او ابونصر منصور بن علی بن عراق، از اعضای نامدار خوارزمشاهان آل عراق، بود که خود دانشمند و ریاضیدان بزرگی محسوب می‌شد. ابوریحان در یکی از اشعارش، ضمن ستایش آل عراق، از منصور به صراحت یاد کرده و خود را پرورده‌ی دانسته است.^۱ یکی دیگر از امیرزادگان دانشمند آل عراق ابوسعید احمد بن محمد بن عراق، پسرعموی همان ابونصر، بود. فرزند ابوسعید، یعنی ابو عبدالله محمد بن احمد بن محمد بن عراق، آخرین پادشاه سلسله آل عراق که ابوریحان او را «شهید» نامیده است در سال ۳۸۵ ق به دست مأمون بن محمد، والی جرجانیة خوارزم، مغلوب و کشته شد و با مرگ او خاندان فرهیخته آل عراق نیز منقرض گشت (همایی، ۱۳۵۲، ص ۳۳).

پس از انقراض آل عراق، ابوریحان هم در خوارزم نماند و نخست به ری رفت و با برخی دانشمندان آن دیار مانند ابو محمود حامد بن خضر خجندی و ابوالحسن کیاکوشیار بن لبان گیلانی آشنا شد. سپس به گرگان رفت و به خدمت امیر شمس‌المعالی قابوس بن وشمگیر (ح. ۳۸۸-۴۰۳ ق) درآمد و کتاب مشهور خود الآثار الباقیه را در سال ۳۹۱ ق به نام او نگاشت (همان، صص ۳۴-۳۵). به گفته یاقوت، شمس‌المعالی می‌خواست بیرونی را به وزارت بردارد و همه امور مملکتش را به وی محول کند، اما بیرونی نپذیرفت (یاقوت، ۱۹۹۳، ج ۵، ص ۲۳۳۲) و اندکی بعد به خوارزم بازگشت. از سخنان

۱. فآل عراق قد غذونی بدّهم و منصور منهم قد تولی غراسیا (آل عراق مرا به شیر خود پروردند و از ایشان منصور مرا در نونهالی سرپرستی کرد). بنگرید به یاقوت، ۱۹۹۳، ج ۵، ص ۲۳۳۴.

خود ابوریحان در قانون مسعودی معلوم می‌شود او در اوایل سال ۳۹۴ق از گزرگان به خوارزم بازگشته، چنان‌که در شب چهارشنبه چهارده رمضان ۳۹۴ق/۲۰ تیر ۳۸۳خ در گرگانیه خوارزم بوده و کسوفی را در آنجا رصد کرده است (بیرونی، ۲۰۰۲، ج ۲، ص ۱۸۹). خوارزم در آن زمان ظاهراً بار دیگر از ثبات و آرامش کافی برخوردار شده بود و آل مأمون توانسته بودند بر اوضاع آن دیار مسلط شوند و حکومتی یکپارچه و نسبتاً مستقل پدید آورند. مسلماً به همین دلیل و شاید اصلاً به دعوت آل مأمون بود که خوارزمی در سال ۳۹۴ق به موطن خود بازگشت و در حلقه وابستگان و مشاوران حکومت جدید جای گرفت. در آن زمان پادشاه خوارزم ابوالحسن علی بن مأمون بود که خواهر سلطان محمود غزنوی را به زنی گرفته و از این طریق توانسته بود قدرت خود را تثبیت کند (جرفادقانی، ۲۵۳۷، ص ۳۷۴). او ضمناً فرمانروایی دانش دوست بود و می‌کوشید علما و دانشمندان اطراف را به دربار خود فراخواند و به خدمت بگیرد. معلوم است که در چنان اوضاعی دانشمند جوان و پرتکاپویی چون ابوریحان از چه موقع مناسبی برخوردار بوده و تا چه حد می‌توانسته است خود را به کانون قدرت در دربار خوارزم نزدیک کند. به گفته نظامی عروضی، دربار خوارزم در آن روزگار مأوای دانشمندان بزرگی چون ابونصر عراق، ابوالخیر خمار، ابوعلی سینا و ابوسهل مسیحی بود و ابوریحان نیز از زمره آنان به شمار می‌رفت (نظامی عروضی، ۱۳۳۱، ص ۱۱۶). ابوسهل عیسی بن یحیی جرجانی (م. حدود ۴۱۰-۴۰۳ق)، فیلسوف و پزشک بزرگ مسیحی، در زمان ابوالعباس مأمون بن مأمون، به دربار خوارزم پیوسته بود (همایی، ۱۳۵۲، ص ۳۲). بیرونی هم، به گزارش ابوالفضل بیهقی، در تمام دوران حکومت ابوالعباس که هفت سال به طول انجامید از مشاوران نزدیک او بود (بیهقی، ۱۳۸۸، ص ۷۱۵). ابوالعباس در سال ۳۹۹ق به جای برادر خود بر مسند خوارزمشاهی نشست و با همسر وی همان

خواهر محمود ازدواج و رشته دوستی و اتحاد خود را با دربار قدرتمند غزنوی تحکیم کرد (جرفادقانی، ۱۳۵۷، ص ۳۷۴). به گفته بیرونی، ابوالعباس مأمون فرمانروایی خردمند بود که زبان از «دشنام و فحش و خرافات» بسته نگه می داشت و «میان او و امیر محمود دوستی محکم» برقرار بود. دانشمندان زمان هم در نزد او از حرمت بسیاری برخوردار بودند، چنان که ادیب و نویسنده مشهور عرب زبان، ابو منصور ثعالبی، مدتی ندیم وی بود. ابوریحان به خصوص چنان مکانتی نزد او داشت که روزی ابوالعباس خود به حجره محل خدمت وی آمد و خواست به احترام او از اسب فرود آید. ابوریحان «زمین بوس کرد» و او را سوگند داد تا فرود نیاید. خوارزمشاه در پاسخ این بیت را خواند:

العلم من اشرف الولايات يأتیه کل الوری و لا یاتی^۱

سپس به همان زبان عربی، که ظاهراً زبان رسمی دربار او بود، جمله ای بر آن افزود که معنی اش این می شود: «اگر آداب و رسوم این جهانی نبود، هرگز تو را نزد خود نمی خواندم، زیرا دانش برتر است و چیزی و کسی برتر از آن نیست» (بیهقی، ۱۳۸۸، ص ۷۱۷).^۲

به هر تقدیر از شرح مختصری که بیهقی در باب احوال ابوریحان در خوارزم آورده است معلوم می شود وی در سال های آخر حکومت آل مأمون از نزدیک ترین وزرا و رایزنان آن خاندان بوده و ایشان را در برابر حکومت تمامیت خواه محمود یاری می داده است. چنان که وقتی وزیر حيله گر محمود، خواجه احمد حسن، در نمان و ظاهراً از سر خیرخواهی به ابوالعباس توصیه کرد در خوارزم به نام سلطان خطبه بخواند، ابوریحان که از عواقب این کار

۱. یعنی: دانش از ارجمندترین قلمروها (فرمانروایی ها) است. مردمان همه به نزد او می آیند و او به نزد کسی نمی رود!

۲. لولا الرسوم الدنياویة لمانا استدعیتک فالعلم یعلو و لا یعلی.

بیمناک بود به خوارزمشاه اشارت کرد توصیه وزیر را ناشنیده بگیرد و اصلاً به روی خود نیاورد. ابوالعباس نشنید و فرمان داد در برخی شهرهای خوارزم به نام محمود خطبه بخوانند. همین فرمان نسنجیده موجب شد شماری از سران سپاه خوارزم بر او بشورند و وی را در نیمه شوال ۴۰۷ ق / ۲۱ اسفند ۳۹۶ خ به قتل رسانند و برادرزاده کم سن و سال او را به جایش بنشانند. سلطان محمود نیز به خون‌خواهی خوارزمشاه که داماد وی بود به خوارزم لشکر کشید و آل مأمون را یکسر برانداخت و مملکت ایشان را ضمیمه قلمرو خود کرد. محمود، پس از تصرف خوارزم، عده‌ای از دانشمندان آن دیار را ظاهراً به جرم بدعت و زندقه و درحقیقت به سبب همکاری با خوارزمشاهان آل مأمون به کام مرگ فرستاد. به گفته یاقوت حموی، از جمله دانشمندانی که در آن ماجرا کشته شدند یکی ابونصر عراق^۱ و دیگری عبدالصمد بن اول بن

۱. خبر اعدام ابونصر را سبکی (م. ۷۷۱ ق) نقل کرده است. او در طبقات الشافعیة، ذیل شرح حال صاحب الکافی فی الفقه، شرح نسبتاً مفصلی هم درباره خوارزم و ابونصر عراق آورده است. به نوشته سبکی، صاحب الکافی، یعنی محمود بن محمد بن العباس بن ارسلان، معروف به مظهرالدین الخوارزمی (۵۶۸-۴۹۲ ق) کتابی به نام تاریخ خوارزم داشته که سبکی اطلاعات خود را از آن نقل کرده است. سبکی، به نقل از تاریخ خوارزم، آورده است که خوارزم در اواخر قرن چهارم هجری شهری بس بزرگ و آباد و دارای ۱۲۰۰۰ خیابان و ۱۲۰۰۰ مسجد و ۱۲۰۰ حمام بوده است. منصور بن علی بن عراق نیز ساکن روستایی بر دروازه خوارزم بوده و کاخ بلندی در آنجا داشته و چنان توانگر و سخی بوده است که باری از نهصد عصار و روغن‌گیر که برای خرید کتجد عازم روستاهای خوارزم بودند پذیرایی کرد و خود همه کتجدی را که نیاز داشتند به آنها فروخت و آنان را از رفتن به سایر نواحی بی‌نیاز کرد. سلطان محمود نیز هنگام فتح خوارزم در املاک همین ابونصر عراق فرود آمد و او به تنهایی و بی آن‌که محتاج کمک گرفتن از دیگران باشد از سلطان و لشکرش پذیرایی کرد. اما محمود در عوض او را به بی‌دینی متهم کرد، زیرا در ملک او هیچ مسجدی ندید. سپس وی را همراه دیگرانی که متهم به سوء اعتقاد بودند در سال ۴۰۸ ق در

عبدالصمد، هر دو از استادان ابوریحان، بودند و چیزی نمانده بود که ابوریحان نیز مانند ایشان به تهمت قرمطی‌گری گرفتار و کشته شود. لیکن چون به محمود گفتند ابوریحان مردی دانشمند و ستاره‌شناس است، سلطان به این امید که دانش او روزی به کارش آید از کشتنش صرف نظر کرد و او را با خود به غزنه برد (یاقوت، ۱۹۹۳، ج ۵، ص ۲۳۳۴). به این ترتیب، بیرونی از آغاز سال ۴۰۸ق / تابستان ۳۹۷خ عملاً به خدمت دربار محمود درآمد و ساکن غزنین شد.

از چگونگی رفتار محمود با ابوریحان اطلاع روشنی در دست نیست. زاخائو برای این که ثابت کند بیرونی چندان وضع مناسبی در دربار محمود نداشته است به این جمله از ما للهند استناد می‌کند که «علما از فایده پول به نیکی آگاه‌اند، اما توانگران از فضیلت علم بی‌خبرند» (زاخائو، ۱۹۱۰، ص xv). به نظر زاخائو اینها سخنان دانشمندی نیست که در پرتو حمایت شاه آرمیده است. چون ابوریحان در مقدمه ما للهند اشاره می‌کند که «در امور خود از اختیار کامل برخوردار» نبوده و «هرگز نشده است که در کارهای خویش دستی‌گشاده و بی‌قید و بند داشته یا از قدرت کافی در رتق و فتق امور برخوردار» بوده باشد (بیرونی، ۱۹۸۳، ص ۲۱)، زاخائو نتیجه می‌گیرد که بیرونی در غزنین شدیداً تحت نظر بوده و چندان اختیاری از خود نداشته است (زاخائو، ۱۹۱۰، ص xv). اما داستانی که خود بیرونی در الجواهر آورده

جرجانیه به دار آویخت (سبکی، ۱۹۷۰، ج ۷، صص ۲۹۰-۲۹۱). این سخنان و اعداد و ارقامی که سبکی نقل می‌کند آشکارا اغراق‌آمیز است و شاید داستان به‌دار آویختن ابونصر به فرمان محمود نیز، آن هم به بهانه این که در ملک او مسجدی ندیده است، از همین سنخ باشد، زیرا نه در آثار خود ابوریحان نشانی از آن می‌بینیم و نه در شرحی که ابوالفضل بیهقی از قول ابوریحان در تاریخ خود آورده است. هیچ منبع دیگری هم سخنان سبکی را در مورد خوارزم و ابونصر تأیید نمی‌کند.

است نشان می‌دهد که او اولاً با خود سلطان در ارتباط مستقیم بوده و ثانیاً می‌توانسته است با لحنی صریح و حتا گستاخانه با او سخن گوید. خلاصه داستان از این قرار است که در همان زمان فتح خوارزم (۴۰۸ق) منجمان پیشگویی کردند که محمود چند ده سال دیگر خواهد زیست. سلطان که مال و خزاین فراوان اندوخته بود از روی غرور لاف زد که اگر آن اموال را تا پایان عمر هم خرج کند باز چیزی از آن کم نمی‌شود. ابوریحان از در حق‌گزاری و نصیحت پاسخی گستاخانه به سلطان داد که نشان‌دهنده میزان ارجمندی و مکانت او در نزد محمود است. محمود البته از سخن وی رنجید و گرچه از این بابت پیوسته گله‌مند بود، ظاهراً تغییری در رابطه خود با بیرونی پدید نیاورد. بهتر است داستان را از زبان خود بیرونی بشنویم:

به یاد می‌آورم امیر ماضی‌الدوله محمود - رحمه الله - سخت حرص بود، چنان‌که هنوز از شکاری که بدان آهنگ کرده و بر آن ظفر یافته بود فارغ نشده بود که چشم به شکار دیگری می‌دوخت تا بدان هجوم ببرد و به چنگش آورد. در همان سال که از تصرف خوارزم فارغ شد بیابان‌ها را برای یافتن شکاری تازه به هم می‌پیوست. روزی سخن به حکم منجمان در باب او کشید که گفته بودند چند ده سال دیگر از عمر او باقی است. به دنبال این سخن فرمود: «قلعه‌های من پر است از اموالی که اگر آنها را در طول این سال‌ها خرج کنم باز تمامی ندارد، هرچند در این راه اسراف کنم». من از روی مستی پاسخی دادم که به موجب آن پیوسته از من گله می‌کرد و روی ترش می‌نمود. گفتم: «پروردگارت را سپاس بگزار و سرمایه خویش را که همانا دولت و اقبال است به او بسپار، چه این اندوخته‌ها جز به یاری آنها گرد نیامده است. اگر این دو زوال‌پذیرند، با تمام اندوخته‌هایت نمی‌توانی از عهده خرج یک روز برآیی. پس دست از تَبذیر بازدار!» (بیرونی، ۱۳۷۴، صص ۹۷-۹۸).